

تلاش برای تطبیق مارکسیسم با جهان کنونی باید با آگاهی تنوریک همراه باشد!

مارکس علیه مارکس

از جمله وظائفی که دانشمندان برای موشک امریکایی، "راهیاب" که چهارم ماه جولای روی کره مریخ نشست، تعیین کرده اند، پاسخ به این پرسش است، که آیا «آثار حیات» در مریخ یافت می شود؟

دو سال پیش، موشک دیگری توانست عکس هایی از کهکشان به زمین مخابره کند، که بر مبنای آن «تولد منظومه ای» جدیدی تأیید شد. این جدیدترین دستاوردهای علوم دقیقه، در تأیید دستاوردهای قبلی، اثبات می کند که همه چیز، از ماده نازیسمنند تا زیستمنند، دارای تاریخ است.

«ماتریالیسم تاریخی»، یا «علم تاریخ» [۱] تاریخ رشد جامعه بشری در زمین است، که «ریشه در رئالیسم تاریخی *historische Realismus*، یا به عبارت دیگر ماتریالیسم دیالکتیک دارد» [۲]: «شناخت تاریخی جامعه بشری بر پایه قوانین دیالکتیکی پدیده ها.»

واقعیت اثبات شده رشد ماده نازیسمنند به زیستمنند، از جاندار تک یاخته به جامعه بفرنج امروز بشری، یک پرسش فلسفی را مطرح می سازد، که نه از زمان بانیان سوسیالیسم علمی، بلکه در طول تمام تاریخ فلسفه مطرح است: تقدم ماده و یا تقدم روح، ذهن و...؟

بدون تردید انطباق مارکسیسم بر شرایط جدید حاکم بر جهان پس از ضربات وارد آمده به کشورهای سوسیالیستی اروپا، یکی از عمده ترین وظایف نیروهای چپ و خواستار سوسیالیسم است. از اینرو قابل درک است، وقتی امیر مبینی "در بخش پنجم از سلسله مقالات خود تحت عنوان «در آستانه امروز» (کار شماره ۱۶۰، ۲۸ خرداد ۱۳۷۶)، که با هدف تعیین «هویت» سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) به رشته تحریر در می آید، بررسی مجدد «ماتریالیسم تاریخی» را ضروری می داند و می نویسد: «... جنبش سوسیالیستی که "ایمان" خود را از ماتریالیسم تاریخی می گرفت، بیش از پیش بررسی انتقادی این نظریه را گسترش می دهد.»

نکته مرکزی ای که او در «ماتریالیسم تاریخی» شایسته بررسی مجدد می داند، نقش عین و ذهن، و به ویژه مسئله توالی زمانی ایندو در روندهای اجتماعی است. او برای توضیح نظر مارکس چنین می نویسد: «مارکس همان اندازه که انسان دوست بود، از حضور هوشیارانه این انسان در ژرف ترین فرایندهای اجتماعی خرسند می شد و با دقت می کوشید که این حضور را به اثبات برساند. او در همین راستا، هنگامیکه بحث زیرینا پیش می آمد، با همه سونگرگی، می نویسد: "عنکبوت اعمالی انجام می دهد که بکار نساج همانند است و زنبور عمل با ساختمان حجره های مومی خود موجب حیرت برخی از استادان معماری می گردد. ولی آنچه از پیش بدترین معمار را از بهترین زنبو عسل متمایز می کند، این است که معمار پیش از آنکه حجره را در کندو بنا کند، (آن را) در سر خود می سازد. در پایان پروسه کار، نتیجه هایی حاصل می شود، که از آغاز در تصور کارگر و بر این پایه به طور ذهنی وجود داشت. او نه تنها تغییر شکلی به طبیعت اعمال می کند، بلکه در عین حال به هدف خود در طبیعت تحقق می بخشد، هدفی که خود از آن آگاه است و مانند قانونی بر نوع و چگونگی اعمال او حکومت می کند و اراده وی باید از آن تبعیت نماید" (کاپیتال جلد یک، صفحه ۱۸۹-۱۸۸).

همانطور که ملاحظه می شود، گره فکری مطرح شده توسط نویسنده دقیقاً مربوط به این نکته است، که آیا عین بر ذهن و یا ذهن بر عین تقدم دارد: «توالی زمانی ایندو در روندهای اجتماعی». مسئله مرکزی گره فکری اوست. بر پایه این گره فکری او از نظرات مارکس چنین نتیجه گیری می کند: «می بینیم که سخن از زیرینا [۳] در میان است و از کار و فعالیت تولیدی، و می بینیم که ذهن یا عقل یا آگاهی چنان با این زیرینا در آمیخته است که تفکیک آن ناممکن است، مگر اینکه انسان مارکسیسم را به انسان داروینیسیم اجتماعی تنزل بدهند.» و ادامه می دهد: «کار از نظر مارکس شالوده شالوده هاست. او می نویسد: "... کار عبارت از پروسه ایست بین انسان و طبیعت، پروسه ای که طی آن انسان فعالیت خویش را واسطه تبادل مواد بین خود و طبیعت قرار می دهد، آن را منظم می کند و زیر نظارت می گیرد...» (کاپیتال صفحه ۱۸۸)

امیر مبینی "سپس به نتیجه گیری می پردازد و می نویسد: «اما این شالوده شالوده ها خود یک آمیزه عینی-ذهنی است. انسان و کار و زبان و عقل همه وجوهی از یک کلیت یا تمامیت تفکیک ناپذیر هستند، و هیچ یک از این وجوه نمی توانند بدون دیگری هستمنند باشند. راهبر کار اجتماعی غریزه نیست. راهبر کار، عقل است، زبان است، خود انسان است. کار، کنشی است آگاهانه و هدفمند که پیشاپیش برای تغییری که می خواهد در موضوع پدید آورد، سمت می یابد. پس، آگاهی، در سرشت کار، در سرشت هدف ناظر بر کار، در هستی انسان کارورز، در زیرینا، در ژرف ترین ژرفناهی زیرینا، حضور دارد. تفکیک این ذهن از عین که زیرینا را تشکیل می دهد، ناممکن است، و اگر ممکن بود، آنگاه دیگر ما نه با کار آدمی، که با جانوری سروکار داشتیم، و در چنان صورتی همه قانونمندی ها و همه نظام نظری مبین آنها دگرگون می شد.»

در اندیشه بیان شده، که ناشی از درک نادرست نظرات مارکس است که به آنها استناد شده، دیگر تقدم ماده به روح، عین بر ذهن مورد تأیید نیست. نویسنده برپایه فلسفه ایده آلیستی، به پرسش اول فلسفه پاسخ می دهد!! بازگشت به ایده آلیسم هگل! بازگشت به «عقل»، «ذهن»، و «روح جهانی» مورد نظر هگل. این ماتریالیسم دیالکتیک نیست و تلاش برای انطباق ماتریالیسم تاریخی با شرایط جدید و آموختن از اشتباه های گذشته نیز نام ندارد. این روزیونیسیم در مارکسیسم است [۴].

با مارکس علیه مارکس؟

گره فکری نویسنده در این نهفته است، که او با نقل نظرات مارکس از کاپیتال و برجسته ساختن «تمایز بدترین معمار نسبت به بهترین زنبور عسل» رابطه «عین» و «ذهن» را در سطح «اوتولوژی» *Ontologie* [۵] مطرح می سازد، نه عملکرد انسان در جامعه. موضوع طرح شده توسط او - ماتریالیسم تاریخی -، رابطه «عین» و «ذهن» در روند تاریخی رشد ماده نازیسمنند به زیستمنند، تک یاخته به جامعه امروز بشری است. تفاوت بین شناخت از «عین» و «ذهن» و روابط آن دو با هم در هر مقطع تاریخی رشد آنها یک مسئله است و پدید آمدن «ذهن» از «عین» در طول تاریخ رشد ماده نازیسمنند به زیستمنند، یک مسئله دیگر. در بخش اول، بحث بر سر آنستکه بر پایه داده های تئوری شناخت رابطه متقابل عین و ذهن (آگاهی و...) چگونه است؟ در بخش دوم، بحث بر سر آنستکه در کدام از مرحله رشد اولوسوینر ماده نازیسمنند به زیستمنند، «احساس کردن» ماده آغاز می شود؟ روبرت اشتیگر و *Robert Steigerwald* در کتاب خود تحت عنوان «خداحافظی از ماتریالیسم...» (نگاه شود به مقاله «مارکسیسم را با شرایط جدید انطباق دهید» در «راه توده» ۶۱) با اشاره به بخش دوم بحث می نویسد: «از دید ماتریالیست ها این پاسخ قطعی است، که ذهنیات ریشه مادی *materielles Produkt* دارد و محصول ماده (طبیعت، جامعه) است» (همانجا ص ۳۲۸). کوشش نویسنده سلسله مقالات «در آستانه امروز» مارکس را به کمک «کارل پوپر» در اینصورت یک «دوآلیست» بقبولاند، ناموفق است.

بررسی عملکرد انسان در جامعه به منظور پاسخ دادن به پرسش اول فلسفه، گذشتن از کنار این پرسش است، که پایه اصلی جهان بینی فلسفی است. هدف این شیوه به اصطلاح رد کردن موضع «مونستی» هم ماتریالیسم و هم ایده آلیسم است، در پاسخ به مسئله تقدم «ماده» به «آگاهی» (ذهن، عقل، و...) و یا برعکس. کوشش می شود به اصطلاح یک موضع «دوآلیستی» برای پرسش اول فلسفه اثبات شود و همزمان ادعا می شود، که مارکس هم چنین می اندیشیده است. این شیوه اما با جدا شدن از واقعیت تاریخی رشد ماده، ماهیت ایده آلیستی-عین گرای (ابژکتیف) [۶] نظرات اوتولوژیک مدرن را نزد نویسنده برملا می سازد.

در توضیح موضع اوتولوژی مدرن، «توماس مچر» (نگاه شود به زیر نویس ۱) می نویسد: «با توجه به نظرات مارکس باید مفهوم عملکرد *Tätigkeit* را توسعه داد. این مفهوم هم فعالیت هنری و سرگرمی ها را فرا می گیرد و هم کار ذهنی، بدنی و روندهای روحی را. ... پروسه کار دارای یک طبیعت عمومی است، که مستقل از هر یک از اشکال اجتماعی آن است. این طبیعت در این نکته نهفته است، که عملکرد انسان هدف کار خود را (تولید هر چیزی را) در ابتدا در ذهن خود به پایان می رساند، قبل از آنکه آنرا بطور مادی بسازد. هم از نظر طراحی و هم از نظر تجربه و شناخت قانونمندی ها. این نکته است که تمایز بدترین معمار نسبت به بهترین زنبور عسل را بوجود می آورد.» و تأکید می کند: «البته عملکرد انسان در برابر اشکال غریزی و یا حیوانی کار متمایز است. این جنبه متمایز آنست، که کار انسان هم از نظر طراحی و هم از نظر تجربه، آگاهانه و هدفمند است، این بخشی از شرط «پایدار»

بشهادت می گیرد، که «همانا فعالیت توده مردم را» یکی از دو ویژگی «نظریه ماتریالیستی تاریخ» اعلام می دارد، و در توضیح این نظر می نویسد: «راست این است که سر برداشت لنین از ماتریالیسم تاریخی بسیار کمتر از برداشت پلخانف یا کائوتسکی می توان ایراد گرفت... لنین، از آنجا که خود سرباز و سردار رزم آور میدان انقلاب بود، نه می خواست و نه می توانست به نقش عقل و عزم انسان در آفرینش تاریخ کم بها دهد. اما آنان که پس از او به قدرت رسیدند، مساله شان نه انقلاب، بلکه نگهداشت و تثبیت حاکمیت و نظام برآمده از انقلاب بود، و همین را به شکلی بدتر در دستگاه اندیشگی مارکسیسم رسمی (این دشمن دگراندیشی) متعین کردند.»

نکته مثبت در اینجا آنست، که امیر مبینی "لبه تیز انتقاد را از «ماتریالیسم تاریخی» دور و آنرا متوجه آنها می کند، که به گفته احسای طبری «علی رغم انواع ضامن ها که کلاسیک های مارکسیستی برای جلوگیری از تبدیل شدن آموزش خود به جزمیات ساده شده، پدید آوردند، در محیط های اجتماعی عقب مانده، تحت فشارها و نیازهای پراتیک، در پولمیک های متعصبانه و شتابزده، بدست تئوریسین هایی که فاقد صلاحیت درجه اول علمی بودند [انحراف] تحقق یافت»، و (بقول امیر مبینی) «دستگاه اندیشگی مارکسیسم رسمی (این دشمن دگراندیشی) متعین شد.» این شناخت نویسنده اما با این نتیجه منطقی همراه نیست، که پس باید انحراف از کلیت و دوری از روح انسان دوستانه «ماتریالیسم تاریخی» را مانع شد، و نه آنرا بکلی مردود اعلام داشت.

امیر مبینی "و دیگران قبل از آنکه مثلا به انتقاد پوزیتیویستی کارل پوپر" نسبت «هیستوریسم»، که همان «ماتریالیسم تاریخی» از زبان پوپر باشد، برای رد ماتریالیسم تاریخی متوسل شوند و به تبلیغ تز «جامعه باز و جامعه بسته» پوپر به عنوان جانشین «علم تاریخ» بپردازند، باید متصفانه ابتدا و در یک بحث جدی و دقیق نادرستی «ماتریالیسم تاریخی» را به اثبات برسانند. بیان انحراف از آن، به عنوان دلیل برای نادرستی آن، جز داوری به نرخ روز نیست، که نویسنده خود نیز به درستی آنرا مورد انتقاد قرار می دهد.

کارل پوپر "نیز در برخورد به «ماتریالیسم تاریخی» در کتاب «جامعه باز و دشمنان آن»، با برداشتی غیر تاریخی، نظریاتی به منظور رد «ماتریالیسم تاریخی» مطرح می سازد، که با نقد علمی کوچکترین قرابتی ندارد. روبرت اشتیگر والد در کتاب پیش گفته همین نکته را چنین می نویسد: «از دید فلسفی، به نظر پوپر، پایه جامعه بسته از برقراری یک جبر تاریخی حرکت می کند، یعنی آزادی های فردی را نفی می کند و توتالیترسم را ایجاد می سازد» (همانجا ص ۲۷۷). به عبارت دیگر «انتقاد» پوپر نیز در محتوا همان انتقاد امیر مبینی از «مارکسیسم رسمی» است، با این تفاوت که او آنرا در مورد کلیت «ماتریالیسم تاریخی» صادق می داند و لذا کل آنرا مردود می داند.

بنظر نمی رسد که بر پایه چنین «انتقادی» بتوان با نظر امیر مبینی " موافقت داشت، زمانیکه می نویسد: «جنبش سوسیالیستی نیز که آیمان خود را از ماتریالیسم تاریخی می گرفت [و گویا اکنون دیگر نمی گیرد]، بیش از پیش بررسی انتقادی این نظریه را گسترش می دهد». نه از آنرو که «ماتریالیسم تاریخی» یک و نیم قرن است که دیگر نظریه نیست، بلکه یک دانش و شناخت اثبات شده است و «علم تاریخ» و بخش جدائی ناپذیر شناخت علمی از روندهای مبارزات و ترقی اجتماعی را تشکیل می دهد و غول از آن، «غافلگیر شدن» ها را بدنبال دارد (آنطور که همانند صاعقه بر سر اپوزیسیون «تحریم کننده» انتخابات ریاست جمهوری در ایران فرود آمد)، بلکه از این نظر هم که بنا به اعتراف منتقدان آن از جمله مبینی نیز، انتقاد به انحراف از آن مطرح است، و نه به علم تاریخ.

با توجه به آنچه بیان شد نمی توان انتقادات "امیر مبینی" را به علم تاریخ، کوششی برای انطباق مارکسیسم بر شرایط امروزی نبردهای اجتماعی ارزیابی کرد و بکمک آن «هویت» سازمان فدائیان اکثریت را تعیین کرد - آنطور که او می خواهد وانمود سازد -، بلکه باید آنرا کماکان کوششی پوزیتیویستی برای نفی اندیشه سترگ علمی برای ترقی خواهی اجتماعی و براندازی استثمار انسان از انسان دانست.

[۱] نگاه شود به مقاله «علم تاریخ» به قلم پرفسور مافرد مولر ("راه توده" شماره ۵۸). در آنجا مولر به توضیح چگونگی کشف قوانین رشد جامعه بشری توسط مارکس می پردازد و اثبات می کند که جامعه بشری باید فراتر از حاکمیت بر طبیعت [که در دوران "رسانس" و به کوشش دانشمندان بورژوازی انقلابی ممکن شد] بر کنترل حاکمیت اجتماعی خود نیز دست یابد. انسان باید فراتر از حاکمیت بر طبیعت، بر کنترل حاکمیت اجتماعی خود نیز دست یابد. او

هستی انسان است. "آگاهی"، از آنجا که آگاهی ای انسانی است، تظاهر هستی اوست. "آگاهی" و "هستی" انسان، جداناپذیرند - حکمی که نباید آنرا با حکم: "هستی شرط متقدم بر آگاهی است"، اشتباه کرد. این حکم، در چارچوب اندیشه تئوریک پراتیک و فعالیت اجتماعی مطرح است: این حکم [برخلاف رابطه عین و ذهن در کار مجرد] به رابطه زیرینا و روینا مربوط می شود. در حالیکه تحلیل کار مجرد در "کاپیتال" به پایه تئوریک فعالیت اجتماعی مربوط نیست، بلکه بیان وضع اوتولوژیستیک کار می باشد: در اینجا مارکس درباره ساختارهای استوار و پایه های حیات اجتماعی صحبت می کند، که در تمامی صورتبندی های اقتصادی اجتماعی تابند. در سطح اوتولوژیستیک، (شاید بتوان گفت) که آگاهی و وجود از ابتدا بطور مساوی وجود دارند.»

در ادامه مطلب "توماس میجر" هشدار می دهد: «در اندیشه مارکس چنین نیست، که در ابتدا "هستی بدون آگاهی" وجود دارد و سپس آگاهی ای که ناشی و زائیده از هستی است، خلق می شود. هستی انسان (از آنجا که اصلا انسانی می شود) از ابتدا در وجود آگاهی تظاهر می کند. (مضافا به آن، این هستی ناشی از روان نیز هست...)»

آنچه که موضع مارکس را از هر نوع موضع ایده آلیستی متمایز می سازد ... این امر است، که او آگاهی [ذهن، عقل ...] را در تاریخ طبیعی [تکامل ماده از نازیبستمند به زیستمند و ... انسان] برآمده از روندی اولوسیونر می داند، حتی بیش از این، آنرا به عنوان فونکسیون [عملکرد] و بخشی از جهان مادی [در تکامل ابدی] تعریف می کند. آگاهی، بخشی از ماده است، و یا با بیانی دیگر، روح، بخشی از طبیعت است؛ هستی انسانی، هستی ماده آگاه شده است.»

به بیانی دیگر، ارزیابی غلط از «ماتریالیست-دیالکتیکی» مارکس از مشخصات همیشگی و پایدار کار مجرد انسانی در هر دوران تاریخی رشد جامعه بشری، که از دو جنبه توماس «عین» و «ذهن» و یا «ذهن» و «عین» جداناپذیر تشکیل می شود، و همچنین «دیالکتیک عین و ذهن» [۷] را تشکیل می دهد، این حکم نادرست نتیجه گرفته می شود، که گویا مارکس هم خود معتقد است، که «آگاهی»، «روح»، «ذهن» و ... ریشه مادی ندارند، بلکه همزمان با ماده وجود داشته اند! چنین است پاسخ یک ایده آلیسم عین گرا به «ماتریالیسم تاریخی»: انتقال مارکس به دورانی از تاریخ فلسفه، به مارکس پیروی هگل (هگلیانز)! بدین ترتیب مارکس دوباره و همانند فلاسفه قبل از خود، به توصیف جهان می پردازد و نه ضرورت تغییر آن را اثبات کند! این، حذف رکن انقلابی در آموزش سوسیالیسم علمی است: "کاپیتال" بدون "مانیفست"! و یا مارکس مرده بی خطر!

آنچه که مارکس درباره رابطه و آمیزش عین و ذهن در روند تولید اجتماعی دوران سرمایه داری در نقل قول فوق الذکر برمی شمرد، پاسخ به پرسش اولیه فلسفه درباره تقدم عین بر ذهن نیست، که محتوای برداشت ماتریالیستی از تاریخ را تشکیل می دهد. بدون تردید و در انطباق کامل با نظرات مارکسیستی می توان و باید رابطه متقابل دیالکتیکی بین علت و معلول، عین و ذهن و در مراحل نقش قاطع ذهن را در برابر عین پذیرفت، نکته ای که از جمله زنده یاد احسان طبری بیش از ۳۵ سال پیش نیز در کتاب «برخی اندیشه های اجتماعی و فلسفی» خود برجسته می سازد، اما چگونه می توان این امر را به عنوان استدلال فلسفی علیه «ماتریالیسم تاریخی» عنوان کرد؟

کوشش پوزیتیویست ها برای القای این نظر که گویا ذهن بر عین تقدم دارد، هدف سیاسی معینی را دنبال می کند. هدف آنست که با پررنگ کردن «تعقل راسیونال» به ظن خود اثبات کنند، که می توان و باید با «مهندسی اجتماعی» Sozialtechnologie کمبودهای سرمایه داری را برطرف ساخت و آنرا به عنوان مدلی ابدی و پایان تاریخ پذیرفت. تزی که کارل پوپر " در کتاب خود تحت عنوان «جامعه باز و دشمنانش» مطرح می سازد و امیر مبینی " در بخش پنجم نظراتش آنرا نقل می کند.

علیه اشتباهات، و نه علیه "علم تاریخ"

امیر مبینی " در آغاز می نویسد: «ماتریالیسم تاریخی آن بخش از دستگاه نظری کارل مارکس است، که به دلیل گستره آن و تاثیر بیواسطه اش بر سیاست، از همه بیشتر دچار برداشت های گوناگون شده است.» و اضافه می کند: «... سیاست پردازان آیین مدار [که منظور «مارکسیسم رسمی» در اتحاد شوروی ... است] با این نظریه یک کیش تقدیرگرای واقعیت گریز دگراندیش ستیز ساختند ...»

او برای نشان دادن نقش منفی «مارکسیسم رسمی» در قلب محتوای حامل «آگاه» و «ذهن» و «عقل و عزم انسان در آفرینش تاریخ»، لنین را

شماره ۳۲ ماهنامه «جامعه سالم»، که پس از انتخابات ریاست جمهوری منتشر شده، سرمقاله ای به قلم دکتر «صادق زیبا کلام» دارد. خلاصه و بخشی های محوری این سرمقاله را در زیر می خوانید. دو نکته مشوق «راه نوده»، جهت انتشار خلاصه این سرمقاله است:

۱- نکات مقایسه ای قابل درنگی، که اپوزیسیون مرفعی جمهوری اسلامی در خارج از کشور، در تحلیل و تفسیر جامعه امروز ایران، حتی پس از انتخابات اخیر نیز بدان توجه نکرده است.

۲- سطح و کیفیت تفسیرها و مقالاتی که در داخل کشور، در همان چارچوب تنگ آزادی مطبوعات منتشر می شود و باید اعتراف کرد، که در برخی عرصه های مربوط به اوضاع ایران، چندین نام از مطالب مشابهی که در نشریات خارج از کشور انتشار می یابد، جلوتر است.

دو تفسیر غلط از نتیجه انتخابات

اولا بایستی گفت که هیچ کس پیش بینی نمی کرد و نکرده بود که صبح روز جمعه ۲ خرداد ۱۳۷۶ در ایران، بدون شلیک یک گلوله انقلابی بوتوق خواهد پیوست و بین ساعت ۸ صبح تا ۱۰ شب، بیش از سی میلیون نفر به پای صندوق های رای خواهند رفت. کم نبودند شعبات اخذ رأی که حوزه رای گیری را در ساعت ده شب بستند، در حالی که هنوز در بیرون کسانی خواهان انداختن رای شان به صندوق بودند... تحلیل کلی که حتی تا چند هفته بعد از عید نیز وجود داشت، آن بود که در نتیجه این انتخابات حاکمیت جناح راست یکدست خواهد شد. ارگان های وابسته یا متمایل به جناح راست، همچون جامعه مدرسین، روحانیت مبارز و شورای نگهبان، به علاوه رادیسو و تلویزیون و روزنامه های کیهان، ابرار و رسالت با حمایت علنی و بعضا غیر مستقیم از آقای ناطق نوری به نظر می رسید در صدد تحقق این سناریو (قبضه تمام قدرت) بودند.

برخی از محافل خارجی از همان روزهای اولیه پیروزی آقای خاتمی به تجزیه و تحلیل پرداختند. اساس تحلیل برخی از این محافل آن بود که رای آقای خاتمی در حقیقت رفراندومی علیه نظام بود. پاسخ برخی از مسئولان بالاخص جناح راست به این تحلیل آن بود که شرکت سی میلیون نفر یعنی هشتاد درصد واجدین شرایط در انتخابات نه تنها گفتن "نه" به نظام نبود، بلکه تأییدی بود نسبت به نظام و بیعت مجددی بود با حاکمیت آن.

... اگر واقعا مردم قصد گفتن "نه" به نظام داشتند، می توانستند این را با عدم شرکت در انتخابات نشان دهند. اما در پاسخ آنان که رای آقای خاتمی و شرکت بالای مردم در انتخابات را می خواهند در چارچوب کلی نظام مطرح کنند و چندان عنایتی به نتیجه آن ندارند نیز بایستی گفت که اگر واقعا انگیزه مردم از شرکت در انتخابات صرفا تأیید مشروعیت نظام بود، در آن صورت چرا به آقای ناطق نوری رای ندادند که پیامشان صریح تر و روشن تر منعکس شود؟

... برخی از روزنامه ها و جریانات سیاسی وابسته به جناح راست که ظرف چند سال گذشته به جز تجاوز به حقوق انسان ها و هتک حرمت، به جز زبان زور و خشونت، به جز زبان بغض و کینه، به جز زبان ناسزا و چرخاش، به جز زبان توهم و وارد ساختن اتهام و زدن نارواترین تهمت ها به مخالفانشان، هنر دیگری نداشته و لیاقت و توانایی دیگری از خود نشان نداده اند، هنوز درنیافته اند که آنان بدل به ضد ارزش شده اند. یعنی حمله و فحاشی آنان به شخصیت ها و جریانات سیاسی دیگر، در حقیقت باعث آبرومندی آنان می شود. بسیاری از کسانی که به آقای خاتمی رای دادند شامل جبهه رفته ها، آزاده ها، معلولین، مجروحین و در سطحی گسترده تر، در برگرفته سینه سوختگان انقلاب اسلامی می شود. و اتفاقا با رای خود به آقای خاتمی خواستند نگرانی خود را از فاصله گرفتن انقلاب اسلامی با برخی از اهداف و آرمان هایش را نشان داده و اعتراضشان را به گوش مسئولان برسانند. برخی پدیده ها در چند سال گذشته اتفاق افتاد که می توانست اندکی جناح راست را در فکر فرو برد. شرکت هزاران دانشجو در مراسم تشییع جنازه مرحوم بازرگان در بهمن سال ۱۳۷۳، استقبال گسترده از دکتر سروش در دانشگاه ها ظرف چند سال گذشته، رای غیر منتظره خاتم فائزه هاشمی در انتخابات یکسال بعدش در تهران، نتایج انتخابات یکسال پیش، که با ابطال نتایج آن در تعدادی از شهرها کشید و همچنین رد صلاحیت شماری از کاندیداها که عملا به مثابه دهن کجی به مردم نبود، پیروزی خلاف انتظار زنان در شماری از شهرستان ها در جریان انتخابات دوره پنجم مجلس شورای اسلامی و نظایر اینها می بایستی هشداردهنده هائی برای جناح راست می شدند، اما سرمست از قدرت، جناح راست نه خواست و نه توانست که آن پدیده ها را برای خود تجزیه و تحلیل نموده و درسهایی از آن بگیرد...

باید بتواند آگاهانه روابط تولیدی در جامعه را تنظیم کند، از این طریق که او باید به شناخت قانونمندی ها در جامعه، همانند شناخت قوانین حاکم بر طبیعت، نائل شود.»

[۲] (Sandkühler ۱۹۸۹، ۷۶)، به نقل از رساله Thomas Metscher صفحه ۵۵ تحت عنوان «دلایلی برای آنتروپولوژی ماتریالیسم-دیالکتیکی» در نشریه بنیاد مارکس-انگلس -Schriftenreihe der Marx-Engels-Stiftung شماره ۲۰

[۳] در توضیحات نقل شده از مارکس، بحث مارکس درباره «زیرینا» نیست. [۴] «روح جهانی» هگل، که در صحنه سیاسی، همان «دولت مقتدر» مورد نظر اوست، درست آنچه می طلبد که محافل پوزیتیویست برای جهان امروز می طلبند. * آنها می طلبند که بعزت انواع تنگناهای بشریت، «عقل» و عاقلترین ها سکان هدایت بشریت را در دست بگیرند. سخنان اخیر کلینتون بدنبال کسترش ناتو به شرق اروپا، خواست امپریالیسم امریکا برای راهبری جهان در چهارچوب «نظم نوین جهانی» و ابزار ضروری آنرا، یعنی ناتو، همین مفهوم را دارد. جنگ علیه عراق، لشگرکشی به موگادیشو، بوزنین و... تحمیل «عقل» عاقلترین ها - امپریالیسم - به خلق ها است. راهبرانی که تحت پوشش «ضرورت های گلوبال»، سیاست اقتصادی ضدانسانی «نئولیبرالیسم» سرمایه مالی امپریالیستی را اعمال می کنند.

این موضع پایان انسان دوستی اندیشه «مدرنیسم» بورژوازی انقلابی دوران رنسانس و آغاز اندیشه پسامدرنیسم بورژوازی دوران بحران ساختاری سیستم است، که با اندیشه «داروینیسم اجتماعی» فردریش نیچه پا به عرصه وجود گذاشت و اکنون در «نظم نوین جهانی امپریالیستی» و «رژیم توتالیتر سرمایه مالی» و برنامه «نئولیبرالیسم اقتصادی» تجلی می یابد.

[۵] نظرات فلسفی ماقبل مارکس و فلسفه مدرن بورژوازی درباره هستی و آنچه مربوط به آن می شود را «آنتولوژی» می نامید.

[۶] ایده آلیسم ابژکتیف (عین گرا) به آن طرفداران تقدم ذهن بر عین گفته می شود، که «آگاهی» را مطلق ساخته و آنرا مستقل از زمینه تاریخی-اجتماعی سازنده هستی مادی می پندارند.

[۷] احسان طبری در کتاب «یادداشت ها و هوشته های فلسفی و اجتماعی»، درباره «تبویت مسائل دیالکتیکی مارکسیستی» از «دیالکتیک عام یا مجرد و دیالکتیک خاص یا مشخص» صحبت می کند و آنها را چنین تعریف می کند: «بررسی قوانین عام جهان عینی (طبیعت و جامعه) یا دیالکتیک طبیعت و دیالکتیک اجتماع؛ بررسی قوانین عام جهان ذهنی (فکر، احساس، عمل).

موافق این تقسیم بندی که دارای پیوند درونی منطقی است، اجزاء اساسی جهان بینی فلسفه مارکسیستی یا دیالکتیک مادی بقرار زیرین است: ۱- دیالکتیک عام یا مجرد؛ ۲- دیالکتیک طبیعت (خاص و عینی)؛ ۳- دیالکتیک اجتماع (خاص و عینی)؛ ۴- دیالکتیک روح (خاص و ذهنی)». دیالکتیک روح را طبری در ادامه سخن تقسیم بندی می کند: «الف- دیالکتیک پروسه های روانی (منظور تکرار روانشناسی فردی و اجتماعی نیست، بلکه بیان دیالکتیک پروسه ها، یعنی انطباق احکام کلی دیالکتیک بر نفسانیات فردی و اجتماعیت)؛ ب- دیالکتیک پروسه تفکر و معرفت: ۱- دیالکتیک علائم (سمیوتیک - زبان - سمبول های ریاضی - علامات اطلاعاتی)؛ ۲- دیالکتیک مفاهیم، احکام، استنتاجات (منطق تاریخی و منطق انطباقی)؛ ۳- دیالکتیک جریانات فکری (جهان بینی، آیدئولوژی، تئوری و غیره)؛ ۴- تئوری شناخت (گنوسولوژی)؛ ۵- تئوری حقیقت (دیالکتیک واقعیت و حقیقت)؛ ج- دیالکتیک پروسه احساس و تخیل (یا دیالکتیک تصاویر)؛ ۱- دیالکتیک موجود و مطلوب (زشت و زیبا، عالی و سافل، مضحک و غم انگیز)؛ ۲- دیالکتیک احکام تقویمی (آکسیولوژیک)؛ ۳- دیالکتیک پروسه آفرینش (هنر)؛ د- دیالکتیک پروسه عمل: ۱- دیالکتیک پراتیک اجتماعی (رهبری، سازمان، مبارزه، تولید و غیره)؛ ۲- دیالکتیک رفتار فردی (اتیک و تاکتیک)». برای توضیح آنتولوژی عملکرد انسان، توجه به این مقولات دیالکتیک به نظر طبری ضروری است.

* مشابه آنچه که سرمایه داری دلال و تجارت پیشه ایران طرفدارانست و تلاش «موتلفه اسلامی» در جمهوری اسلامی نیز برای برقراری «دیکتاتورمصلح» و پیشنهادش برای انحلال جمهوری اسلامی و برقراری جمهوری عدل اسلامی، در همین راستا قرار دارد.